

| مایکل تالبوت | ترجمهٔ مریم درودیان |

فراسوی کوانتوم

خدا، واقعیت و آگاهی در انقلاب جدید علمی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



مایکل تالبوت (۱۹۹۲-۱۹۵۳)

او سفر خود را در فراسوی کوانتوم از کودکی در میشیگان شمالی آغاز کرد. مایکل تالبوت از کودکی کنجکاوی فزاینده‌ای نسبت به پدیده‌های متافیزیکی در خود می‌یافت. جستجوی او منجر به نوشتن مطالبی شد که محتوای آن‌ها چالش علم امروزی در تشریح چنین پدیده‌هایی بود. از دیگر آثار او: عرفان و فیزیک جدید، جهان هولوگرافیک

فهرست

۱۱.....	مقدمه مترجم
۱۳.....	مقدمه
۲۷.....	دوران فیزیک کوانتوم
۵۹.....	یک واقعیت چندبعدی بالاتر
۷۹.....	طول موج حیات
۱۰۹.....	آگاهی چیست و کجاست؟
۱۴۳.....	رقص اجزای برهمکنشی
۱۸۹.....	ملاقات مجد با گریه شرو دینگر
۲۲۷.....	شواهد ریاضیاتی مبنی بر وجود خدا
۲۵۵.....	ذرات مجازی و موجودات مجازی
۲۶۹.....	چرا علم از ماوراء الطبیعه می ترسد؟

مقدمه مترجم

کتاب حاضر، اثری از مایکل تالبوت، نویسنده امریکایی و محقق حوزه متافیزیک است. اکثر مخاطبان فارسی زبان، تالبوت را با کتاب جهان هولوگرافیک می‌شناسند. تالبوت در سال ۱۹۵۳ در امریکا متولد شد و در سال ۱۹۹۲، در ۳۸ سالگی، در اثر بیماری لنفای مزمن درگذشت. او به عرفان و علم و وجوه مشترک آن‌ها علاقه‌مند بود و درباره پدیده‌هایی مانند تله‌پاتی، حس ششم و ماهیت اجنه تحقیق می‌کرد.

تالبوت ابتدا نویسنده داستان‌های علمی-تخیلی بود، اما بعد از مدتی به سؤالات عمیق فلسفی و متافیزیکی علاقه‌مند شد.

او کتاب فراسوی کوانتوم را در سال ۱۹۸۶ نوشت. بدیهی است که اطلاعات علمی کتاب، به‌روز نیست و بسیاری از مواردی که در آن آورده شده‌اند، امروزه اساساً دچار تحول شده‌اند. مفاهیمی مانند تصویر اطلاعاتی عالم که تالبوت مفصل درباره آن بحث می‌کند، اکنون تحت عنوان میدان‌های کوانتومی شناخته می‌شوند. هدف ما از ترجمه کتاب حاضر، بررسی تاریخچه مطالعات متافیزیکی و همچنین بررسی تاریخچه مطالعات فلسفی در مکانیک کوانتومی در غرب است.

مقدمه

در سال ۱۹۸۲ آزمایشی خارق العاده انجام شد. تیم پژوهشگرانی متشکل از فیزیکدان‌هایی به نام آلن اسپکت^۱، ژان دالیبار^۲ و ژراردروزه^۳ در مؤسسه اپتیک نظری و کاربردی در شهر پاریس کاری کردند که شاید ثابت شود یکی از مهم‌ترین کشفیات قرن بوده است. یافته‌های آن‌ها نه تنها موجب ظهور مجدد یکی از قدیمی‌ترین مباحث در جریان تاریخ علم شد، بلکه تردیدهای زیادی را در بعضی از اساسی‌ترین فرضیات ما درباره آنچه «واقعیت» می‌خوانیم، ایجاد کرد. گروه اسپکت به طرز چشمگیری نظریه کوانتوم را در مطالعات ماده در سطح زیر اتمی تأیید کردند، اما این موضوع برای اغلب دانشمندان تعجبی نداشت. زیرا تا آن زمان بیش از شصت سال بود که نظریه کوانتوم با موفقیت پدیده‌های فیزیکی را پیش‌بینی می‌کرد و شرح می‌داد، به طوری که عده کمی درباره صحت آن تردید داشتند. نکته تعجب‌آور اینجاست که آزمایش اسپکت کاملاً توسط رسانه‌ها و عموم مردم نادیده گرفته شد؛ نه به دلیل اینکه نتایج بی‌اهمیتی داشت، بلکه چون این نتایج آن قدر عمیق‌اند

1. Alain Aspect

2. Jean Dalibard

3. Gerard Roger

که بیشتر به حوزه علمی - تخیلی می ماند تا واقعیات علمی.

به طور خلاصه می توان گفت آزمایش اسپکت، یکی از این دو امکان را ثابت می کند: یا واقعیت عینی وجود خارجی ندارد و صحبت درباره چیزهایی که ورای ذهن یک ناظر واقعیت داشته باشند، فاقد معناست؛ یا «ارتباط سریع تر از نور^۱» با آینده و گذشته امکان پذیر است. نتایج آزمایش اسپکت صریح و بدون ابهام به این دو نکته اشاره می کند. این ها ادعاهای فرضی نیست. دست کم یکی از دو عبارت بالا باید به عنوان گزاره صحیح پذیرفته شود. عجیب ترین ویژگی آزمایش، این است که این رویداد تاریخی با کمترین توجه همراه بود. اغلب فیزیکدان ها بعد از انتشار آزمایش، درباره گزارش دراماتیک اسپکت حرفی برای گفتن نداشتند. بین سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ مقالات انگشت شماری در ستایش کار این گروه فرانسوی در مجلات مختلف علمی منتشر شد، اما این مقالات در نهایت آزمایش را با جملاتی خلاصه و مبهم مثل «منجر به واقعیاتی ورای تجربیات مشترک ما می شود» و «خاطر نشان می کند که ما باید آماده باشیم تا دیدگاه های اساساً جدیدی را درباره واقعیت در نظر بگیریم» ارزیابی کردند.

چند ماه بعد از اینکه اسپکت نتایج کارش را منتشر کرد، فیزیکدانان بریتانیایی به نام پُل دیویس^۲ در یکی از برنامه های رادیو بی بی سی، از همکاران برجسته خود خواست نظر خود را درباره این آزمایش اظهار کنند. او پاسخ هایی متضاد و ناهمسو دریافت کرد. تعدادی از فیزیکدان ها گفته بودند که اصلاً تعجب نکردند و از سال ها پیش منتظر چنین نتایجی بودند. بقیه بدبینانه تصور می کردند که بعضی سیگنال ها می توانند سریع تر از نور حرکت کنند،

۱. حرکت ذرات با سرعتی بیشتر از سرعت امواج الکترومغناطیسی. چنین پدیده ای

اصل موضوعه نظریه نسبیت خاص اینشتین را نقض می کند. - م.

اما عقیده داشتند که هنوز سازوکارهایی کشف نشده وجود دارند که اجازه نمی دهند چنین سیگنال یا امواجی در شرایط کنترل شده ارسال شوند. اما همان طور که دیویس در نسخه مکتوب برنامه اش خاطر نشان کرد: «بار دیگر موضوع واقعیت، مبهم باقی ماند.»

سرانجام در کنفرانسی تحت عنوان ایده ها و تکنیک های جدید در نظریه اندازه گیری کوانتومی که در ژانویه ۱۹۸۶ در شهر نیویورک برگزار شد، تعداد کمی از فیزیکدانان مقالاتی در خور توجه درباره اینکه آزمایش اسپکت چه معنایی می تواند برای آینده علم داشته باشد، ارائه کردند. همان طور که خواهیم دید، مباحث آن ها به اندازه یافته های اسپکت ژرف هستند و همچنان دانشمندان در برابر این یافته ها حرفی برای گفتن ندارند. چرا این رویداد مهم - اثبات نهایی اینکه واقعیت عینی، به شکلی که ما می شناسیم، در سطح زیراتمی وجود ندارد - با استقبالی این چنین ضعیف و منفعلانه مواجه شد؟ بخشی از پاسخ صحیح این است که واقعیت پیشنهادی نظریه کوانتوم، و اکنون یافته های اسپکت، با عقل سلیم ما در تعارض است. دلیل دیگر نیز به نظر من این است که تا وقتی نظریه کوانتوم تأیید نهایی را دریافت نکرده است، بسیاری از فیزیکدانان به استفاده از جنبه های کاربردی آن قانع اند و ترجیح می دهند درباره ملاحظات فلسفی تنوری کوانتوم اظهار نظر نکنند. البته آزمایش اسپکت تنها پیشرفت علمی اخیر با مفاهیم ژرف متافیزیک نیست. در چهار پنج سال اخیر تعداد قابل توجهی از دانشمندان برجسته، نظریه های پیشرفته ای ارائه داده اند که ادعا می کنند ما یافتن دست کم پاسخ های ناقص بعضی از بزرگ ترین و اسرار آمیزترین سؤالات تمام دوره ها را از دل بعضی از کشفیات علمی کنونی آغاز کرده ایم. آیا آگاهی می تواند جدای از بدن بقا داشته باشد؟ آیا ما تنها از طریق حواس شناخته شده اطلاعات دریافت می کنیم یا همگی درون کلیتی جمعی از وجودمان هستیم؟ آیا عالم حاصل تصادف است یا مخلوق طراحی هوشمند؟ و رابطه غایی میان ذهن و واقعیت چیست؟

باید توجه داشت که بسیاری از این دیدگاه‌ها به شدت بحث‌برانگیزند و اگر بگوییم تعداد قابل توجهی از پژوهشگران درباره برخی گزارش‌هایی که در اینجا آورده‌ایم سرکشی کرده‌اند، به حاشیه امن نزدیک‌تر شده‌ایم. با وجود این، لازم است در اینجا یادآوری کنیم که پیشرفت علم، همواره مدیون متفکران جسور بوده است. آن‌ها از ایده‌های مناقشه‌انگیز که برای نخستین بار گزارش می‌شود، حمایت می‌کنند. در این کتاب نیز دست‌کم حدس‌هایی از دانشمندان زیادی ارائه شده و تلاش شده است تا ابهامی که اغلب یافته‌های این‌چنینی را احاطه کرده و راه به سوی ناامیدی می‌برد، بزدایم و مانند نتایج آزمایش‌هایی مانند آزمایش اسپکت، این نظرات را به چالش بکشیم.

مؤلفان بسیاری از این حدس و گمان‌های اخیر، دانشمندانی ممتازند که آن‌قدر در حوزه کاری خودشان معتبر محسوب می‌شوند، و سوسه می‌شویم نظرات کنونی آن‌ها را هم دنبال کنیم. در اینجا تعدادی از ایده‌هایی آورده شده که در ادامه، آن‌ها را مورد بحث قرار می‌دهیم:

- در سال ۱۹۸۱ روبرت شلدریک^۱، زیست‌شناس دانشگاه کمبریج نظریه‌ای را منتشر کرد که در آن پیشنهاد کرده بود: هوش ذاتی جانوران و حتی انسان‌ها، در نوع جدیدی از میدان، احاطه شده و دارای اثرپذیری است. این میدان قادر به برقراری ارتباط میان فضا و زمان است.
- در همان سال دیوید بوهم^۲، فیزیکدان نظری دانشگاه لندن و مؤلف یکی از کتاب‌های درسی استاندارد نظریه کوانتوم، ادعا کرد فقط در صورتی که فرض کنیم ابعاد پیچیده‌تری و برای ابعاد قابل درک ما وجود داشته باشند، کارهایی که در سطح زیراتمی انجام می‌شوند معنا دار خواهند شد.
- سر فرد هوپل^۳، بنیانگذار مؤسسه اخترشناسی نظری کمبریج و کاشف منشأ عناصر سنگین عالم، در سال ۱۹۸۳ اظهار کرد شواهد ریاضیاتی

1. Rupert Sheldrake

2. David Bohm

3. Sir Fred Hoyle

نشان می‌دهند که عالم نه تنها توسط یک هوش کیهانی طراحی شده است، بلکه این هوش به طور اسرارآمیزی کهن است و میلیاردها سال بیشتر از آنچه ما سن عالم می‌دانیم، عمر دارد.

- در سال ۱۹۸۴، یک عصب‌زیست‌شناس برندهٔ جایزهٔ نوبل به نام سر جان اکلس^۱ اعلام کرد شواهدی زیست‌شیمیایی یافته است که وجود روح را در انسان تأیید می‌کند.

تنها تعداد انگشت‌شماری از پژوهش‌های منتشرشدهٔ اخیر که تفکر برانگیز و بدیع‌اند، در این کتاب بررسی شده‌اند. به نظر من آن‌ها علاوه بر ماهیت بحث برانگیز و جذابی که دارند، جنبه‌های متعدد دیگری هم دارند که می‌بایست در نظر گرفته شوند. نخست اینکه آن‌ها دوباره پای حوزه‌هایی را به مکانیک کوانتومی و به طور کل به علم باز می‌کنند که پیش از این منحصرأ در قلمروی متافیزیک قرار داشت.

در اینجا لازم به ذکر است که منظور من از متافیزیک، همهٔ گزاره‌هایی‌اند که ابتدا ممکن است پدیده‌های غیرطبیعی به نظر برسند، اما در واقع پدیده‌هایی طبیعی هستند که هنوز به درستی درک نشده‌اند. به عبارت دیگر، هدف من وارد کردن عنصر باورهای ایمانی صرف به علم نیست، بلکه فقط فکر می‌کنم متافیزیک امروز، همان فیزیک فردا باشد. بنابراین ممکن است گمانه‌زنی‌هایی که در این کتاب آورده‌ام تا حدی گسترده به نظر برسند، اما این نکتهٔ مهم را نیز در نظر بگیرید که آن‌ها را تا زمانی که با آزمایش‌ها و روش‌های تجربی علمی ثابت نشده‌اند، نباید به عنوان واقعیت‌های علم در نظر گرفت.

دومین و مهم‌ترین جنبهٔ مطالب افشاگرانه‌ای که در کتاب حاضر وجود دارند، ناشناخته بودن بسیاری از مسائل برای فیزیک مدرن است - قوانین مهم فیزیک هنوز کشف نشده‌اند. دو مکتب فکری وجود دارند که دربارهٔ

1. Sir John Eccles

این مسئله اظهار نظر کرده‌اند. گروه اول که متشکل از فیزیکدانان بسیاری است، معتقدند که ما عمده قوانین بنیادین فیزیک را کشف کرده‌ایم. این دیدگاه بر چرخه‌های علمی جریان‌داری استوار است که می‌گویند ما به درک کامل نظام هستی بسیار نزدیک شده‌ایم و چیزی نمانده تا روزی که همه واقعت در باره عالم و حیات را دریابیم. این خوش‌بینی تا حد زیادی معلول پیشرفت‌های سریع فیزیک در دو دهه اخیر است^۱. فیزیکدانان گام‌های بلندی برداشته‌اند تا نیرویی را کشف کنند که شکلی متحدشده از چهار نیروی اصلی شناخته‌شده در طبیعت باشد؛ گرانش، الکترومغناطیس، نیروی هسته‌ای قوی و نیروی هسته‌ای ضعیف.

مکتب فکری دوم معتقد است که دستاوردهای کنونی ما اثرگذارند، اما هنوز فاصله زیادی تا درک همه نیروهایی داریم که عالم ما را به وجود آورده‌اند. دانشمندانی که متعلق به این مکتب‌اند، باور دارند معماهای بسیاری در دنیای ما هست که علم هنوز به اندازه کافی آن‌ها را توضیح نداده است^۲. برای جدال با مکتب فکری اول، کافی است نگاهی به تحول علم در طول تاریخ بیندازیم. متفکران بزرگی همواره دست از تفکر کشیده‌اند و پیش‌بینی‌های مشابهی را ارائه کرده‌اند. البته نتایج شرم‌آوری هم عایدشان شده است. لرد کلوین، فیزیکدان برجسته بریتانیایی به دستاوردهای شگرف علمی قرن نوزدهم استناد کرده و با اغراق بیان کرد کارهایی که در آینده در فیزیک انجام خواهند شد، «چیزی بیش از افزودن تعداد ارقام اعشاری به عدد اصلی به دست آمده نیست». او در انتهای افق فکری خود دو ابر تاریک و کوچک را متصور بود. این دو ابر کوچک نظریه کوانتوم و نظریه نسبیت خاص اینشتین بودند! ساده‌اندیشی لرد کلوین امروزه بر همه ما آشکار شده است.

۱. لازم به یادآوری است که این کتاب در سال ۱۹۸۶ میلادی تألیف شده است. - م.

۲. موضوعاتی ماده تاریک و انرژی تاریک. - م.

سه اشتباه رایجی را که دانشمندان مرتکب شده‌اند و منجر به بروز چنین اشکالاتی شده است، سه ناخواه‌ری زشت علم می‌نامم! نخست اصرار و سواس گونه‌هر نسل از دانشمندان بر این اعتقاد است که در آستانه فهم همه فهمیدنی‌های عالم هستند. این پدیده، سندروم لبه نقشه نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد که این نیاز، تقریباً زیست‌شناختی نژاد انسان است. بشر، مانند دریانوردان باستان، اعتقاد دارد فراتر از مرزهای دانش بشری، فقط یک تهیگاه وجود دارد. اما به گمان من، از آنجایی که طبیعت از خلأ بیزار است، ما همواره تهیگاه‌هایی را می‌یابیم که در واقع اصلاً تهیگاه نیستند، بلکه قلمروی جدیدی برای کاویدن هستند.

ناخواه‌ری دوم، سندروم محدودیت است. تمایل به داشتن اعتقادی مبنی بر اینکه اگر یک قانون یا قید در موارد زیادی کاربرد داشته باشد، پس باید در تمام شرایط به کار بیاید. سومی دسته‌ای از چیزها هستند که من به تاسی از روش افلاطون، منجم قرن دوم اسکندریه که مدل پیشگویانه عالم زمین مرکزی را عرضه کرد، آن‌ها را خودبینی‌های افلاطونی می‌نامم. با حفظ این رویه، خودبینی‌های افلاطونی همان فرضیه‌هایی هستند که شاید صرفاً از دیدگاه یک انسان معنای زیادی داشته باشند، اما احتمالاً برای هر موجود ذی‌شعور دیگری به‌جز انسان، کاملاً بی‌احترامی تلقی می‌شوند. این سه ناخواه‌ری را در خاطر خود ثبت کنید، زیرا در فصل‌های آینده کتاب خواهید دید که آن‌ها اغلب چهره زشت خود را در تاریخ علم نشان داده‌اند. من به مکتب دوم فکری تعلق دارم، مکتبی که عقیده دارد هنوز کشفیات عظیم فیزیکی در راه هستند و من برای این گرایش خود، دلیلی دارم. خانه‌ای که من به‌عنوان یک کودک در آن بزرگ شدم، مرکز رفت‌وآمد جن‌های مزاحم تلقی می‌شد. این پدیده، برای اولین بار زمانی که شش ساله بودم، خود را در ریزش گاه‌ووبیگاه‌شن و ماسه روی بام خانه ما هنگام شب نشان می‌داد. همیشه، هنگامی که پدرم برای بررسی اش می‌رفت، ریزش‌شن‌ها متوقف

می‌شد. اما گاهی آن قدر حجم شن‌ها زیاد می‌شد که صبح پدرم ناچار بود پشت بام را جارو کند. ابتدا پدر و مادرم تصور می‌کردند که نکته‌ای غیر عادی درباره این اتفاق وجود ندارد و توضیحی برای آن نمی‌یافتند. خانه ما تقریباً در میان جنگل‌های ییلاق میشیگان محصور شده بود و بسیار بعید بود که همسایه‌ها یا رهگذرها، مسئول بروز این اتفاق تکرار شونده باشند. با وجود این، یک بار که به همراه دوستانم به پیاده‌روی صبحگاهی رفته بودم و شن و ماسه روی سر ما فرو ریخت، پدرم همچنان تأکید داشت که این پدیده، یک شوخی زیرکانه است و چند ساعت را صرف بررسی درختان با چراغ قوه کرد که البته تلاش‌اش بی‌ثمر بود.

از زمانی که این پدیده وارد خانه ما شد، شروع به یافتن ماهیت واقعی آن کردیم. گاهی صدای گُرپ‌گُرپ و تَق تَق می‌آمد و در موارد نادری، اشیای کوچکی سمت من پرتاب می‌شد، سنگ‌های کوچک صیقلی و تکه شیشه‌های شکسته بالبه‌های ساییده، مانند یک اقیانوس ناشناخته که بی‌وقفه پرتابه‌های مورد علاقه‌اش را بیرون می‌ریزد. این پدیده اسرارآمیز علاقه شدیدی به پرتاب کردن جارو برقی به اطراف داشت. اگر مادر ما قبل از اتمام جاروی خانه، اتاق را ترک می‌کرد، به‌طور منظم صدای متمایز تکان خوردن لوله جارو برقی را می‌شنیدیم که انگار برداشته و سپس در قسمت دیگری از اتاق رها می‌شد. جای شکر دارد که جن مزاحم هرگز علاقه‌ای به پرتاب کردن جارو برقی به سمت ما از خودش نشان نداد!

در بعضی موقعیت‌ها، او صدای شکستن اشیاء را ایجاد می‌کرد، گویی تمامی قفسه‌های پر از بشقاب به پایین می‌افتادند و می‌شکنند. اما هنگامی که ما به دنبال صدا می‌رفتیم، منبع آن را پیدا نمی‌کردیم. روزی پدر و مادرم در اتاق نشیمن نشسته بودند که صدای باز و بسته شدن محکم درب کابینت‌های آشپزخانه را شنیدند؛ صدای خارج شدن بشقاب‌ها و قوطی‌ها و صدای خاص کمد گردانِ کنج آشپزخانه که به سرعت می‌چرخید و حتی صدای

وارونه شدن زباله‌ها و غلتیدن قوطی‌های کنسرو روی زمین به‌وضوح شنیده می‌شد. اما در لحظه‌ای که آن‌ها از جای خود بلند شدند، صداها قطع شد و هنگامی که به آشپزخانه رسیدند، همه چیز سر جای خود بود.

در موارد نادری، با چشم خودمان می‌دیدیم که اجسام حرکت می‌کردند. من به‌وضوح به یاد دارم که بطری روغن جلائی مبلمان از روی رومیزی به‌سرعت حرکت کرد و روی زمین واژگون شد. در موردی دیگر، روزی که با یکی از دوستانم بودم، درب یکی از اتاق‌ها را باز کردیم و به‌محض اینکه این کار را انجام دادیم، یک لامپ در اتاق روشن شد و در راهروی پشت سر ما، یک شیشه نوشیدنی پس از اصابت به دیوار به زمین افتاد و شکست. ما بررسی کردیم و دریافتیم که همه پنجره‌ها در آن اتاق بسته و قفل شده بودند و البته کسی هم داخل اتاق نبود.

خانواده من به‌رغم جنبه‌های آزاردهنده حوادث این چنینی، درباره آنچه در اطرافمان رخ می‌داد کمابیش مجذوب شده بودند. در واقع ما به‌عنوان کودک به «حضور» او عادت کرده بودیم، طوری که اگر من و دوخواهرم هرکدام به‌تنهایی مشغول بازی در خانه بودیم و چیزی نامرئی گریزگرا از پله‌ها بالا می‌رفت، به‌محض اینکه می‌فهمیدیم غریبه‌ای وارد خانه نشده و «او» است، به بازی خود برمی‌گشتیم.

جالب اینجاست که اولین تلاش من برای برقراری ارتباط با این جن مزاحم، در سنین نوجوانی انجام شد. یک شب دیر وقت، هنگامی که در آشپزخانه ایستاده بودم، بلند گفتم: «خب، چرا کاری نمی‌کنی که به من نشان دهی اینجایی!» وقتی این حرف را می‌زدم، روبروی پنجره باز آشپزخانه بودم. ما شب‌ها پنجره‌ها را نمی‌پوشاندیم، زیرا خانه ما در میان جنگل بود. به‌محض اینکه این کلمات از دهانم خارج شد، یک موجود نامرئی شروع به ضربه زدن به شیشه کرد. ضربات با شدتی به شیشه وارد می‌شد که نفهمیدم چرا شیشه نشکست. من که به واسطه این پاسخ غیرمنتظره حواسم پرت شده

بود، هول شدم و فریاد زدم که ضربه زدن را متوقف کند و او با همان سرعتی که کارش را شروع کرده بود، متوقف کرد.

پس از آن، با آمادگی بیشتری نسبت به آنچه ممکن بود رخ دهد، اغلب تلاش می‌کردم با او ارتباط برقرار کنم و او نیز در اکثر مواقع پاسخ می‌داد. به‌زودی دریافتم که او دارای نوعی هوش ابتدایی و بدوی است، شبیه به هوشی که یک سگ یا گربه دارد. او به خواسته‌های ساده من واکنش نشان می‌داد. در واقع او به من نشان می‌داد که فهمیده بود در تلاش برای برقراری رابطه با او بودم. اما به سؤالاتم جواب نمی‌داد و خود را وارد هیچ ارتباط پیچیده‌تری نمی‌کرد. او مانند یک گربه بازیگوش و دمدمی مزاج بود و شاید مهم‌ترین ویژگی‌اش این بود که رفتارش یک رابطه معنادار با نوسانات احساسات خود من داشت. اگر من بدخلق بودم او هم بدخلق بود.

او گاهی اوقات در طول زندگی عجیب و غریبش، به‌طور فاحشی بدخواه بود. یک‌بار در مقابل دوستانم، سوزنی از منبعی نامعلوم پرتاب شد و در پای من فرورفت. یک‌بار دیگر نیز، در حضور دوستان، زخم‌های کوچک خون‌آلودی روی پایم ایجاد کرد. ابتدا احساس درد و سوزش داشتم، وقتی خوب نگاه کردم، یک سوراخ کوچک روی پوستم ظاهر شده بود. نیازی نیست بگویم که وقتی این نمودهای گهگاهی اما خصمانه رخ می‌داد، اغلب کمی می‌ترسیدم، اما به‌آرامی دریافتم که بدانندیشی جن مزاحم همواره همزمان با مواقعی است که خود من در حالتی غیر معمول و منفی ذهنی قرار دارم. برعکس، رفتارهای بچگانه و بازیگوشانه او - ریختن یک مشت نودل خشک روی قفسه سینه من هنگامی که خواب بودم یا گذاشتن جوراب‌های تمیزم در گلدان‌هایی که در خانه بود - زمان‌هایی رخ می‌داد که من در حالتی بهتر از معمول بودم. همچنین باید اشاره کنم که کنش‌های ناسازگارانه او مانند حالات بدخلقی من، کمتر رخ می‌داد و فاصله زمانی میان آن‌ها هم زیاد بود. بنابراین بیش از حد بر خوش اخلاقی ذاتی جن مزاحم سایه نمی‌انداخت.